

فصل اول

هدف من در این مقاله این است که عقیده‌ای را طرح و شرح کنم که از همان آغاز دوره‌ای که در عرصه نظر به مسائل اجتماعی و سیاسی پرداخته‌ام به آن پایبند بوده‌ام؛ و این عقیده نه تنها در گذر زمان تعدیل یا تضعیف نشده، که در اثر تفکر و تأمل و تجربه هر چه بیشتر قوت یافته است؛ و من می‌کوشم مبانی این عقیده را به واضحترین شکل ممکن شرح دهم. به عقیده من، اصلی که روابط اجتماعی میان زن و مرد را تنظیم می‌کند، و بر مبنای آن، یک جنس تحت انقیاد قانونی جنس دیگر قرار می‌گیرد، از اساس نادرست است و باید به جای این اصل، اصل دیگری نشانند که بر برابری کامل زن و مرد بنیاد گرفته باشد و هیچ یک را بر دیگری برتری ندهد و هیچ یک را ناتوانتر نشمرد.

زبانی که برای شرح وظیفه‌ای که تقبل کرده‌ام لازم آمده است، خود نشان می‌دهد که به چه کار طاقت‌فرسایی دست زده‌ام. اما اگر گمان کنیم که دشواری این کار به خاطر ابهام یا نارسایی در مبانی است که عقیده من بر آنها قوام گرفته است بر خطا رفته‌ایم. دشواری کار همان دشواری است که در همه مسائلی وجود دارد که انسان در مواجهه با آنها ناگزیر است با انبوهی از عواطف و احساسات به مقابله برخیزد.

مادام که عقیده‌ای در احساسات مردمان ریشه دوانده است اگر علیه آن، استدلالها و برهانهای محکم اقامه کنیم نه تنها به آن آسیبی نمی‌رسد،

بلکه استحکام آن فزونی می‌یابد؛ زیرا اگر عقیده‌ای در نتیجه بحث و استدلال مقبولیت یافته باشد، می‌توان امیدوار بود که رد آن استدلال در بنیادهایش رخنه ایجاد خواهد کرد؛ اما آن‌گاه که عقیده صرفاً بر احساسات متکی باشد، هر چه در بحث وجدل ضعیفتر ظاهر شود، پیروانش بیشتر متقاعد می‌شوند که عواطفشان بر بنیادی استوار شده که از بحث و استدلال برکنار است؛ و چون عواطف به قوت خود باقی بمانند در عرصه استدلال نیز سنگرهای جدیدی بر پا می‌شود تا رخنه‌هایی را که در بنای کهن پدید آمده است ترمیم کنند. و احساسات مردمان در این عرصه، به دلایل بسیار، شدیدترین و ریشه‌دارترین احساساتی است که نهادها و سنتهای کهن را دربرگرفته است و به آنها قوت و استحکام می‌بخشد؛ و ما نباید حیرت کنیم که تحولات عظیم روحی و اجتماعی مدرن این احساسات را، در مقایسه با دیگر احساسات، کمتر دستخوش ضعف و سستی ساخته است؛ و نیز نباید گمان کنیم که قدیمترین جهالتی که مردان به آن پایبند بوده‌اند باید از جهالت‌هایی که قبلاً خود را از آن رهانیده‌اند سست‌تر باشد.

کسانی که به عقیده‌ای تقریباً همگانی حمله می‌کنند کارشان از هر نظر طاقت‌فرساست. آنان باید بسیار خوش‌اقبال و نیز بسیار توانمند باشند که اصولاً گوش شنوایی برای سخنشان پیدا شود. در دادگاه مسئله متداعیان این است که چه حکمی برایشان صادر می‌شود، ولی مسئله چنین افرادی تشکیل محکمه است. و اگر احیاناً محکمه‌ای برای اینان تشکیل شود از منطقی پیروی خواهد کرد که یکسره با منطق دیگر محکمه‌ها متفاوت است. در محکمه‌های دیگر اصل بر برائت است و جرم باید اثبات شود. اگر فردی به قتل متهم شده است، خود او نباید بی‌گناهی‌اش را ثابت کند، کسانی که او را متهم کرده‌اند باید گناهکاری‌اش را ثابت کنند. اگر درباره واقعت یک رویداد تاریخی نظری متفاوت وجود داشته باشد و عموم

مردم چندان علاقه‌ای به آن رویداد نشان ندهند (مانند محاصره شهر تروا)، از کسانی که اعتقاد دارند چنین رویدادی واقعاً رخ داده است انتظار می‌رود که برای اثبات ادعایشان اقامه دلیل کنند، و کسانی که نظر دیگری دارند لازم نیست کلمه‌ای بر زبان آورند؛ و از اینان فقط انتظار می‌رود که سخن مدعیان را بشنوند و اگر سستی و فتوری دیدند نشان دهند و بی‌اعتباری آن را اثبات کنند. در امور جاری نیز مسئولیت اقامه دلیل بر عهده کسانی است که رأی و نظری برخلاف آزادی دارند، یعنی کسانی که به محدودیت یا ممنوعیت اعتقاد دارند، خواه محدودیت آزادی عمومی افراد در رفتار و کردار، و خواه محرومیت شخص یا گروهی از اشخاص از فلان امتیاز یا تبعیض قائل شدن میان افراد در برخورداری از آن امتیاز. به سخن دیگر، فرض پیشینی جانب آزادی و بی‌طرفی را می‌گیرد. اعتقاد بر این است که هیچ محدودیتی نباید باشد مگر اینکه مصلحت عمومی ایجاب کند؛ و قانون نباید میان افراد تبعیض قائل شود و باید همه را به یکسان بنگرد، مگر اینکه دلایلی مثبت، خواه در عرصه عدالت و خواه در عرصه سیاست، ایجاب کند که روشی دیگر اختیار شود. اما کسانی که به آنچه من می‌گویم اعتقاد دارند از هیچ یک از این قوانین بدیهی طرفی نمی‌بندند. برای من فایده‌ای ندارد که بگویم آنان که معتقدند مردان حق دارند بر زنان فرمان برانند و زنان ناگزیرند از مردان فرمان ببرند، یا آنان که معتقدند مردان برای حکومت مناسب‌اند و زنان نامناسب، در طرف اثباتی مسئله قرار دارند و باید برای اثبات ادعای خود دلایلی مثبت اقامه کنند و اگر از عهده این کار برنیایند به ناگزیر باید از ادعای خود دست بشویند و تسلیم گردند.

و نیز بیهوده است که بگویم آنان که زنان را از آزادی و حقوقی که بحق برای مردان جایز دانسته شده است محروم می‌کنند در حقیقت با دو فرض بدیهی به تعارض برخاسته‌اند، زیرا هم با آزادی مخالفت می‌کنند و

هم تبعیض را مقبول می‌شمردند، و از همین رو باید برای اثبات ادعای خود دقیقترین دلایل را اقامه کنند و اگر نتوانند همه تردیدها را بزدايند نظرشان پذیرفته نخواهد شد. همه استدلالهایی که در بالا آوردیم در دعاوی معمولی، مدافعاتی محکمه‌پسند به شمار می‌آیند، اما در این مورد خاص چنین نیست. من پیش از آنکه امید داشته باشم که بر رأی و نظر دیگران تأثیر بگذارم، باید به همه سخنانی که مخالفان رأی من اظهار کرده‌اند پاسخ بگویم، و افزون بر این باید همه برهانهایی را که آنان می‌توانند اقامه کنند، در نظر بیاورم، و به سخن دیگر، صورت معقول آن برهانها را بیابم و به همه آنها پاسخ گویم؛ و علاوه بر اثبات نادرستی همه استدلالهایی که در بُعد اثباتی قضیه مطرح است ناگزیر خواهم بود که برای اثبات قضیه‌ای سلبی دلایلی مثبت و متقن بیاورم. و حتی اگر از عهده این همه برآیم و طرف مقابل را با انبوهی استدلال بی‌پاسخ روبه‌رو کنم و حتی یکی از برهانهای او را بی‌پاسخ نگذارم، باز هم باید بدانم که چندان کاری انجام نداده‌ام، زیرا امری که از یک سو کاربردی جهانشمول دارد، و از سوی دیگر دریای بیکرانی از عواطف و احساسات در پس آن نهفته است، گمان می‌رود که همه پیشداوریها به نفع آن باشد، پیشداوریهای بسی نیرومندتر از آنکه بتوان با دلیل و برهان آنها را از خرد و اندیشه‌های مردمان زدود، مگر آنکه آن مردمان در خردورزی از سرآمدان باشند.

من این مشکلات را به قصد شکوه و زاری برنشمردم، زیرا از این بهبوده‌تر کاری نیست. هرگاه بخواهیم با توسل به خرد مردم با احساسات و گرایشهای عملی آنها به مقابله برخیزیم از چنین مشکلاتی گریزی نیست؛ و به یقین باید درک و فهم اکثریت انبای بشر بسی بیش از آنچه امروز می‌بینیم پرورده و فرهیخته شود و پس از آن انتظار داشته باشیم که آنان احساسات خود را فرو بگذارند و بر نیروی عقل و خرد تکیه کنند؛ و

از اصول عملی که بر اساس آن نشو و نما یافته‌اند، و بخش اعظم نظام موجود جهان بر آن بنیاد گرفته است، یکسره دست بشویند - بویزه اگر انتظار داشته باشیم که آنان همین‌که با استدلالی خلاف عقاید خود روبه‌رو شدند و نتوانستند در عرصهٔ منطق با آن درآویزند تسلیم شوند. از همین رو، من با مردم در این باره بحث نمی‌کنم که چرا دلیل و برهان را به کم می‌گیرند؛ اما به خاطر اهمیت بسیاری که برای عرف و سنت و احساسات عامه قائل‌اند با آنان سخت به مخالفت برمی‌خیزم. از جمله گرایشهای ناروایی که در قرن نوزدهم رواج یافته است و در حقیقت واکنشی است به آنچه در قرن هیجدهم تداول داشت، یکی این است که می‌کوشند به عناصر نامعقول سرشت آدمی خطاناپذیری نسبت دهند که گمان می‌رود در قرن هیجدهم به عناصر معقول نسبت می‌دادند. در قرن گذشته «خرد» را به مقام خدایی رسانده بودند، و ما اکنون غریزه را به جای آن نشانده‌ایم و هر چه را در درون خود می‌یابیم و نمی‌توانیم برای آن بنیادی عقلانی پیدا کنیم به غریزه نسبت می‌دهیم. این بت پرستی که از بت پرستی قرن گذشته بسیار تحقیرآمیزتر است و زیان‌آورترین بت پرستی زمانهٔ ماست و از کلیت آن امروز بسختی حمایت می‌شود، احتمالاً برجیده نخواهد شد تا آنکه جای خود را به روان‌شناسی معقول و منطقی بدهد، روان‌شناسی که خاستگاه واقعی بسیاری از تمایلاتی را روشن سازد که امروز خواست طبیعت و ارادهٔ خداوند می‌دانیم. تا آنجا که به بحث کنونی مربوط می‌شود، من شرایط نامطلوبی را که این پیشداوری بر من تحمیل می‌کند می‌پذیرم. من تردید ندارم که سنت و احساسات عامهٔ مردم علیه من برانگیخته می‌شود، مگر اینکه بتوانم ثابت کنم که وجود فلان سنت در این یا آن عصر دال بر درستی آن نیست و توان و استحکام آن ضرورتاً از اجزای شریف طبیعت انسان نشئت نمی‌گیرد و چه بسا از اجزای پلید طبیعت او نشئت گرفته باشد. من

می‌پذیریم که قضاوت علیه من باشد، مگر اینکه بتوانم ثابت کنم که قاضی دادگاه من با مخالفان من تبانی کرده است. و اگر من در این کار موفق هم بشوم موفقیتیم آن‌چنان که به نظر می‌رسد بزرگ نیست، زیرا اثبات این مسئله سهلترین وظیفه‌ای است که بر عهده من است.

عمومیت داشتن یک راهکار در برخی موارد فرضی است محکم دال بر اینکه آن راهکار ما را به اهدافی تحسین‌برانگیز رهنمون می‌شود، یا در گذشته رهنمون شده است. چنین راهکاری در آغاز از آنجا پذیرفته می‌شود که وسیله‌ای برای نیل به چنین اهدافی تلقی می‌گردد؛ و سپس هنگامی که مردم بنا به تجربه دریافتند که آن راهکار مؤثرترین روش برای نیل به آن اهداف است، در نگهداری آن می‌کوشند. اگر سلطه مردان بر زنان، در آغاز پیدایش، حاصل مقایسه‌ای آگاهانه میان روشهای مختلف تنظیم روابط اجتماعی بود؛ و اگر پس از آنکه شیوه‌های متفاوت سازماندهی اجتماعی را آزموده بودند (مثلاً حاکمیت زنان بر مردان، برابری زن و مرد، تلفیقی از این دو روش، و دیگر انواع روابطی که می‌توان تصور کرد)، و پس از تجربه همه این روشها تصمیم گرفته بودند که زنان از هر نظر مطیع مردان باشند و هیچ مشارکتی در امور اجتماعی و عمومی نداشته باشند و بنا بر قانون متعهد باشند که در زندگی خصوصی فرمانبردار مردی باشند که سرنوشت خود را با او پیوند زده‌اند، و اگر به اثبات رسیده بود که این نوع مناسبات میان زن و مرد به خوشبختی هر دو می‌انجامد، در این صورت می‌شد تصور کرد که پذیرش چنین نظامی، با توجه به شواهد موجود در آن زمان، بهترین انتخاب بوده است؛ اما حتی در این صورت نیز چه بسا دلایلی که در آغاز پذیرش آن را موجه می‌ساخت در گذر زمان از اعتبار ساقط می‌گردید؛ و این نکته‌ای است که درباره بسیاری از واقعیات بسیار مهم اجتماعی صادق است. در وهله نخست باید بدانیم نظام کنونی که از حمایت عامه مردم بهره‌مند است و

جنس ضعیفتر را به اطاعت محض از جنس قویتر وامی‌دارد، صرفاً بر نظریه متکی است؛ زیرا هیچ‌گاه نظام دیگری در بوتۀ آزمایش قرار نگرفته است؛ و بنابراین، از تجربه، به معنای چیزی که در تقابل با نظریه است، برای اثبات درستی و نادرستی این نظام نمی‌توان کمک گرفت. در وهلهٔ دوم باید بدانیم که پذیرش این نظام مبتنی بر نابرابری، به هیچ وجه حاصل تفکر و تأمل و دوراندیشی و یا حاصل اندیشه‌های اجتماعی و یا حاصل هیچ رأی و نظری که سود بشریت یا بهبود وضع اجتماع را مد نظر داشته باشد نبوده است. این نظام صرفاً از وضعیتی نشئت می‌گیرد که از طلوع تاریخ و آغاز پیدایش جامعهٔ بشری وجود داشته است: هر زنی (به خاطر اعتبار و ارزشی که مردان برای او قائل بوده‌اند و نیز به خاطر ضعف قدرت جسمانی در مقایسه با مردان) به نحوی از انحا در اسارت یک مرد بوده است. نظامهای حقوقی و سیاسی در آغاز پیدایش خود صرفاً بر روابط موجود میان افراد صحنه می‌گذارند. این نظامها آنچه را قبلاً واقعیتی اجتماعی بود به قانون تبدیل می‌کنند و آن را از حمایت جامعه بهره‌مند می‌سازند، و هدف اصلیشان این است که تعارضات و کشمکشهای بی‌قاعده و بی‌قانون و مبتنی بر قدرت جسمانی را از میان بردارند و با توسل به ابزارها و روشهای عمومی و به صورت سازمان یافته حقوق افراد را مشخص کنند و به دفاع از آن برخیزند. کسانی که در گذشته قهراً ناگزیر از اطاعت بودند، اینک اطاعتشان صورت قانونی به خود می‌گیرد. برده‌داری که در آغاز صرفاً مبتنی بر زور بود، رفته رفته در قالب قراردادی درآمد که در میان برده‌داران مقبول بود؛ زیرا اینان برای حفظ مایملک خود، که برده‌ها را نیز شامل می‌شد، می‌بایست با یکدیگر متحد شوند و نیرویی مشترک ایجاد کنند. در زمانهای آغازین، بخش اعظم مردان، و تمامی زنان، برده بودند. و می‌بایست قرنهای متمادی بگذرد و دوران و اعصار مختلف بر پهنه زمین

ظاهر شود، اعصاری که گاه در زمینه فرهنگ در اوج درخشش بود، تا اینکه متفکرانی پدید آیند که به خود جرئت دهند تا در حقانیت برده‌داری، به هر صورتی که باشد، تردید کنند و درباره ضرورت اجتماعی آن به بحث و جدل بپردازند. چنین متفکرانی بتدریج سر بر آوردند؛ و (در نتیجه پیشرفت عمومی جامعه بشری) بردگی مردان، دست کم در همه کشورهای اروپای مسیحی، سرانجام منسوخ گردید (هر چند که در یکی از این کشورها تازه چند سالی است این حادثه اتفاق افتاده است)؛ و افزون بر این، بردگی جنس مؤنث نیز رفته رفته صورتی ملایمتر یافته است و به نوعی وابستگی تبدیل شده. اما این وابستگی، به صورتی که اکنون وجود دارد، سنتی اصیل نیست که بر مبنای عدالت و مصلحت اجتماعی آغازی تازه یافته باشد. این وابستگی ادامه همان بردگی سابق است، لیکن همان عواملی که رفتارها و روشهای عمومی را معتدلتر کرده است و همه مناسبات انسانی را متأثر ساخته و عدالت و انسانیت را بر آنها حاکم کرده است، قهراً در بردگی کهن تعدیلهای تغییرات بسیار پدید آورده است. اما هنوز آثاری از خاستگاه ددمنشانه این بردگی باقی مانده است. بنابراین، از واقعیت وجودی این بردگی به هیچ وجه نمی‌توان توجیهی به نفع آن یافت؛ و تنها نکته‌ای که می‌توان در دفاع از آن گفت این است که هنوز از صحنه تاریخ حذف نشده است و همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد، حال آنکه بسیاری پدیده‌های دیگر، که از همان منبع نفرت‌انگیز برآمده بودند، اکنون بکلی از میان رفته‌اند. و به همین دلیل است که مردم عادی در نظرشان عجیب می‌نماید وقتی که می‌شنوند نابرابری حقوق زن و مرد منشی جز قانون برتری قویتر ندارد.

صرف همین حقیقت که قانون زور در نظر مردم مقبول نیست، نشان می‌دهد که تمدن، و نیز عقاید اخلاقی نوع بشر، در برخی جهات راه کمال

پیموده است. ما اینک در وضعیتی به سر می‌بریم — به بیان دقیقتر، اکنون یکی دو کشور از پیشرفته‌ترین کشورهای عالم، در وضعیتی به سر می‌برند — که قانون برتری قویتر را به عنوان اصل تنظیم‌کنندهٔ امور جهان به هیچ روی بر نمی‌تابد؛ هیچ‌کس آشکارا از آن دفاع نمی‌کند؛ و در غالب روابط میان انسانها، هیچ‌کس مجاز نیست آن را به کار بندد. و هرگاه کسی موفق به انجام آن شود به آن ظاهری مقبول می‌بخشد و مدعی می‌شود که نفع عمومی در آن بوده است. از آنجا که اکنون ظاهر امور چنین است، مردم خود را گول می‌زنند و می‌گویند حاکمیت زور به پایان رسیده است و قانون برتری قویتر نمی‌تواند دلیل وجود چیزی باشد که تاکنون با قدرت تمام جاری بوده است. به گمان اینان، همهٔ نهادهایی که در گذشته پدید آمده‌اند تنها در صورتی تا زمان حاضر، که عصر تمدن پیشرفته است، دوام آورده‌اند که با سرشت بشر سازگار بوده‌اند و حفظ آنها به مصلحت عموم مردم بوده است. مردم نیروی عظیم و پایداری شگفت‌انگیز سنتهایی را که حق را به جانب قدرت می‌دهند نمی‌شناسد؛ مردم نمی‌دانند که خودشان با چه سرسختی به این سنتها پایبندند؛ مردم نمی‌دانند که تمایلات و احساسات پاک و نیز پلید صاحبان قدرت چه نقش عظیمی در حفظ این سنتها داشته است؛ مردم نمی‌دانند که از میان رفتن نهادهای نامناسب با چه کندی ملال‌آوری صورت می‌بندد و بعید است که در یک زمان بیش از یکی از آنها در معرض تهدید قرار گیرد، که آن هم ضعیفترین آنهاست، و همان است که با عادات روزمره کمتر در هم تنیده است؛ مردم نمی‌دانند که بسیار کم اتفاق افتاده است که صاحبان قدرت قانونی، که به دلیل توان مادیشان این قدرت را به چنگ آورده‌اند، پیش از آنکه نیروی دیگری آنها را از اریکهٔ قدرت به زیر کشد به اختیار خود از قدرت دست بشویند. و باید دانست که این جابه‌جایی قدرت در مورد زنان هرگز روی نداده است؛ این

واقعیت، همراه با دیگر ویژگیهای منحصر به فرد ناظر بر انقیاد زنان، ما را به یقین وامی‌دارد که این حلقه از نظام حقانیت مبتنی بر زور، آخرین حلقه‌ای است که از میان خواهد رفت — البته این نکته را نیز انکار نمی‌کنیم که ظالمانه‌ترین ابعاد انقیاد زنان، در مقایسه با انقیادهای دیگر، زودتر تعدیل گردیده است. این مورد خاص از روابط اجتماعی مبتنی بر زور، در طی نسلها در میان سنتهایی به حیات ادامه داد که خود بر عدالت و برابری قوام گرفته بودند، و شاید به یقین بتوان گفت که این مورد، استثنایی بوده است بر ماهیت کلی قوانین و سنتها؛ ولی مادام که خاستگاه انقیاد زنان آشکار نشود و ماهیت حقیقی آن با بحث و استدلال بر ملا نگردد، ناسازگاری آن با تمدن جدید احساس نمی‌شود، چنان‌که یونانیان نیز احساس نمی‌کردند که بردگی خانگی رایج در میان آنان، با تصویری که از خودشان در مقام مردمی آزاد داشتند، در تعارض بود.

حقیقت این است که مردم امروز و دویا سه نسل پیش، مفهوم انسانیت را آن‌چنان که در وضعیت بدوی گذشته تداول داشت، بکلی از یاد برده‌اند؛ و فقط معدود کسانی که تاریخ را بدقت مطالعه کرده‌اند یا مدت‌ها در بخشهایی از جهان به سربرده‌اند که مردمانشان هنوز به روش اعصار گذشته زندگی می‌کنند می‌توانند وضعیت جوامع گذشته را در نظر آورند. مردم نمی‌دانند که در اعصار گذشته قانون «حق با قویتر است» قاعده معمول زندگی بوده است و آشکارا و در ملأ عام بیان و اجرا می‌شده است. من در شرح این وضعیت نه به طعنه سخن می‌گویم نه به وقاحت — هر چند از این سخنان چنین برمی‌آید که در حال و احوال پیشینیان چیزی وجود داشته است که باید موجب شرمندگی آنها بوده باشد، اما باید بدانیم که مردمان آن اعصار، بجز برخی فیلسوفان یا قدیسان، چنین تصویری از حال و احوال خود نداشته‌اند. تاریخ به ما می‌گوید که سهم طبقات مختلف مردم از زندگی و دارایی و آنچه سعادت

مادی انسان را تأمین می‌کند تا چه حد به قدرت آنها بستگی داشته است، و این تصویری روشن از مناسبات ظالمانه میان انسانها به دست می‌دهد. و نیز به گواهی تاریخ، همه کسانی که در مقابل قدرتمندان صاحب سلاح قدبر می‌افراشتند به اقدامی بس هولناک دست می‌زدند، زیرا نه تنها قانون زور، بلکه تمامی قوانین دیگر و همه مفاهیم الزام‌آور اجتماعی علیه آنها به کار گرفته می‌شد؛ و صاحبان قدرت اینان را نه جنایتکار، که پلیدترین جنایتکاران به شمار می‌آوردند و سزاوار چنان مجازاتهایی می‌دانستند که در تصور انسان نمی‌گنجد. نخستین نشانه ضعیفی که از تعهد فرادستان به رعایت حق فرودستان آشکار شد، زمانی بود که فرادستان، برای پیشبرد کار خود، ترغیب شدند که به فرودستان قولهایی بدهند. این قولها، حتی هنگامی که با سوگند به مقدسات تضمین می‌شد، در طی قرون و اعصار همواره به بهانه‌های مختلف نادیده گرفته می‌شد و حقوق زیردستان پایمال می‌گردید؛ اما چنین کاری احتمالاً در اغلب موارد وجدان فرادستان را عذاب می‌داد، مگر آنها که پایبندیشان به اخلاق از سطح متوسط نیز فروتر بود. جمهوریهای باستان، که از همان آغاز پیدایش، بر نوعی قرارداد متقابل بنیاد گرفته بودند، و یا حاصل اتحاد میان اشخاصی بودند که از نظر قدرت چندان نابرابر نبودند، در زمره نخستین نمونه‌هایی هستند که در آنها روابط میان انسانها بر مبنای قانونی بجز قانون زور تنظیم می‌شد — هر چند در همین نمونه‌ها نیز قانون زور میان اربابان و بردگان با تمام قوت حاکم بود؛ و افزون بر این، رابطه میان یک کشور و مستعمرات آن، و رابطه میان کشورهای مستقل نیز بر مبنای زور تنظیم می‌شد (مگر اینکه با هم به صورت دیگری توافق کرده بودند). کنار گذاشتن قانون زور، حتی در حوزه‌ای بسیار محدود، موجب شد که برخی نیروهای نهفته در طبیعت انسان قوتی تازه بیابند، زیرا این وضعیت جدید به احساساتی امکان بروز می‌داد که خیلی زود معلوم شد

حتی برای منافع مادی ارزشی عظیم در آنها نهفته است و نیازی به خلق آنها نیست، بلکه تنها باید آنها را تقویت کرد. هر چند بردگان در زمره افراد ملت به شمار نمی‌آمدند، اما نخستین بار در کشورهای آزاد بود که بردگان احساس کردند باید در مقام انسان از حقوقی برخوردار باشند. به اعتقاد من رواقیون نخستین کسانی بودند که به مردم گوشزد می‌کردند که از نظر اخلاقی در قبال بردگان خود تعهداتی دارند (البته قوانین یهود در این زمینه از رواقیون نیز پیشی می‌گرفت). پس از ظهور مسیحیت، هیچ‌کس در عالم نظر، با این عقیده بیگانه و ناآشنا نبود؛ و پس از قوام یافتن کلیسای کاتولیک، همواره کسانی وجود داشتند که با بردگی به مخالفت برمی‌خاستند. اما الغای بردگی سخت‌ترین وظیفه‌ای بود که مسیحیت بر عهده داشت و هیچ‌گاه از عهده اجرای آن برنیامد. کلیسا در طی بیش از هزار سال با بردگی علم مخالفت برافراشته بود، اما تقریباً هیچ موفقیتی به دست نیاورده بود. ناکامی کلیسا به این دلیل نبود که بر اذهان مردمان تأثیری نداشت. قدرت کلیسا عظیم و شگفت‌انگیز بود. کلیسا می‌توانست شاهان و اشراف‌زادگان را وادارد که گرانبهاترین داراییهای خود را به کلیسا ببخشند. کلیسا می‌توانست هزاران نفر را ترغیب کند که در عنفوان جوانی و در حالی که امکان بهره بردن از همه لذایذ دنیوی را داشتند، خود را در دیرها محبوس کنند و در طلب رستگاری در فقر و تنگدستی روزه بگیرند و خداوند را نیایش کنند. کلیسا می‌توانست صدها هزار تن را از راه زمین و دریا و در اروپا و آسیا بسیج کند تا جان خود را برای رهایی بیت‌المقدس فدا کنند. کلیسا می‌توانست شاهان را وادارد تا از همسران محبوب خود جدا شوند — اگر اعلام می‌کرد که همسر آنان در زمره خویشان درجه هفتم (و بر اساس محاسبات ما درجه چهاردهم) آنان است. همه این کارها از کلیسا برمی‌آمد؛ اما نمی‌توانست مردان را وادارد که با یکدیگر کمتر بجنگند؛ و

نیز نمی‌توانست اربابان را وادارد که بر رعیت خود و سپس بر شهروندان کمتر ستم روادارند. کلیسا نمی‌توانست مردم را وادارد که از اعمال زور و خشونت بیرهیزند، خواه در عرصه مبارزه و خواه در ابراز شور و شادی. مردم هرگز چنین تعالیمی را نمی‌پذیرفتند، مگر اینکه نیرویی قاهرتر بر خودشان سلطه می‌یافت. جنگها تنها زمانی محدود شدند که قدرت شاهان فزونی یافت، و از آن پس فقط شاهان و مدعیان تاج و تخت بودند که باهم می‌جنگیدند؛ سلطه ظالمانه اشراف بر کسبه و دهقانان تنها زمانی کاستی گرفت که بورژوازی ثروتمند و مبارزه‌جو نشان داد که می‌تواند در پناه شهرهای دارای استحکامات نظامی و با استفاده از پیاده‌نظامی غیر حرفه‌ای اما با سازماندهی عالی با شوالیه‌های حرفه‌ای اما فاقد سازماندهی بجنگد و آنها را شکست دهد. سلطه اشراف تا هنگامی ادامه یافت که ستم‌دیدگان چنان قدرتی کسب کردند که توانستند از ظالمان بسختی انتقام بگیرند. و در قاره اروپا سلطه اشراف تا زمان انقلاب فرانسه هنوز تا حد زیادی برقرار بود؛ اما در انگلستان سازماندهی بهتر و ریشه‌دارتر طبقات آزادیخواه موجب شد قوانین عادلانه و نهادهای مستقل در سراسر کشور استقرار یابد و سلطه اشراف زودتر پایان گیرد.

غالب مردم نمی‌دانند که نوع بشر در بخش اعظم زندگی خود قانون زور را سرلوحه رفتار خود قرار داده است، و اگر هم در مواردی غیر از این بوده، حاصل وضعیتی استثنایی و پیوندهایی نامتعارف بوده است؛ و اینکه امور جامعه، در مجموع و دست کم بظاهر، بر مبنای این یا آن قانون اخلاقی نظم و نسق می‌یابد وضعیتی بسیار جدید است؛ برای مردم بسیار دشوار است که تصور کنند نهادها و سنتهایی در جامعه تداول داشته باشند که بجز بر قانون زور بر هیچ اصل دیگری بنیاد نگرفته باشند و در طی قرون و اعصار دوام بیاورند، بی‌آنکه استقرار آنها، حتی در نخستین